



یکی بود یکی نبود . زیر گنبد کبود غیر از خدا هیچ‌کس نبود .  
یک سوسک دانایی بود که شاید زیباترین سوسک در همین عالم بود .  
نام این سوسک زبیا فاله سوسکه بود .  
فاله سوسکه با مادر پیرش با شوش‌بفتی تمام توی یک ده قشنگ و کوهت زندگی می‌کرد .  
توی این ده یک میدان قشنگ با یک موزه سنگی و قدیمی . یک جوی آب . باغ‌های قشنگ با درخت‌های  
زبیا و گل‌های رنگارنگ بود.

## Frau Kakerlake und Herr Maus

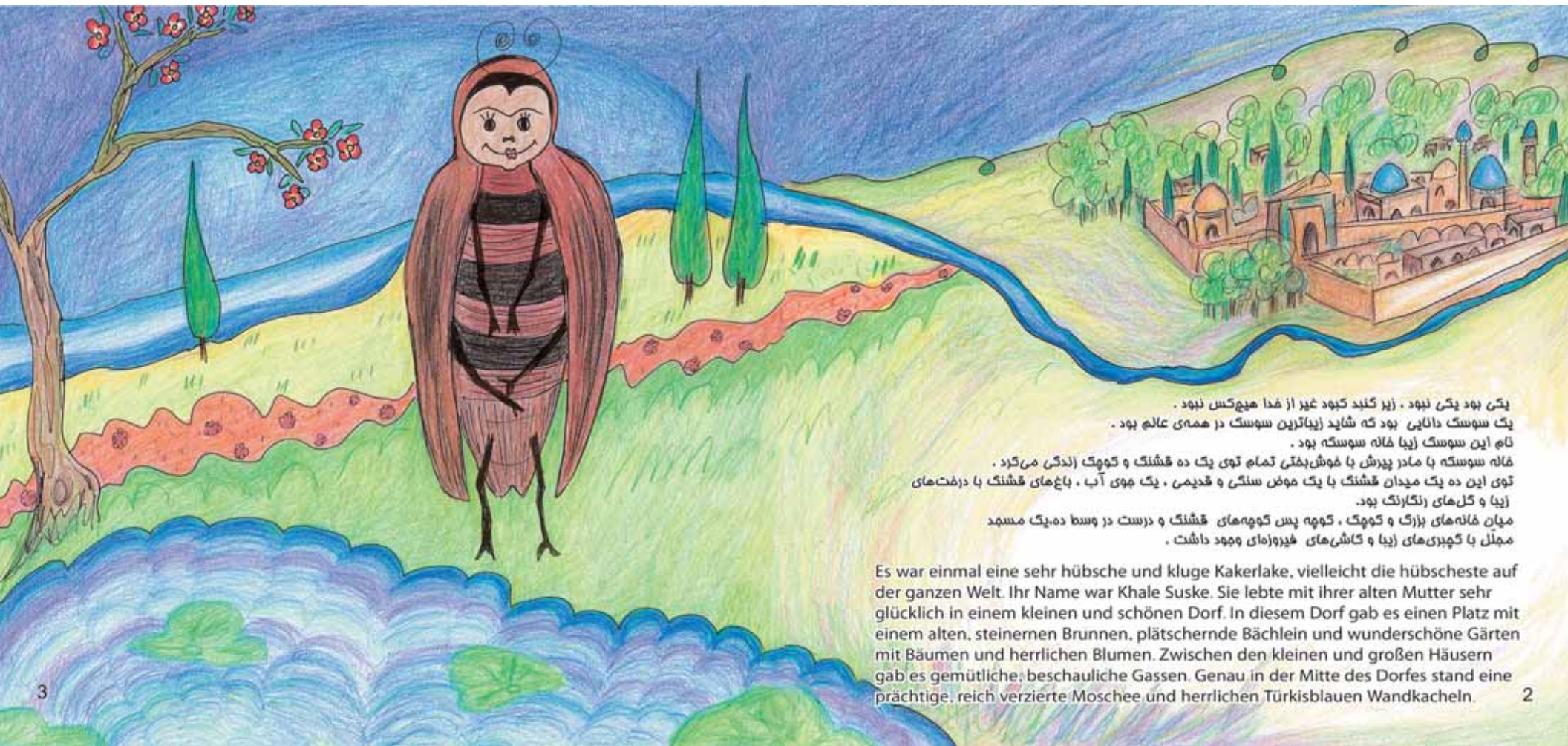
Authors: Mitra Zarif-Kayvan  
Submitted: 7. January 2018  
Published: 10. January 2018  
Volume: 5  
Issue: 1  
Languages: German, Persian  
Keywords: kids, animals, colors, bilingual  
DOI: 10.17160/josha.5.1.378

# JOSHA

josha.org

Journal of Science,  
Humanities and Arts

JOSHA is a service that helps scholars, researchers, and students discover, use, and build upon a wide range of content



یکی بود یکی نبود . زیر گنبد کبود غیر از خدا هیچکس نبود .  
یک سوسک دانایی بود که شاید زیباترین سوسک در همی عالم بود .  
نام این سوسک زیبا خاله سوسکه بود .  
خاله سوسکه با مادر پیرش با فوشبفتی تمام توی یک ده قشنگ و کوهک زندگی می کرد .  
توی این ده یک میدان قشنگ با یک موهض سنگی و قدیمی ، یک موی آب ، باغهای قشنگ با درختهای  
زیبا و گل های رنگارنگ بود .  
میان خانه های بزرگ و کوهک ، کوهه پس کوهه های قشنگ و درست در وسط ده یک مسمد  
مجلل با کپری های زیبا و کاشی های غیرهزای موهود داشت .

Es war einmal eine sehr hübsche und kluge Kakerlake, vielleicht die hübscheste auf  
der ganzen Welt. Ihr Name war Khale Suske. Sie lebte mit ihrer alten Mutter sehr  
glücklich in einem kleinen und schönen Dorf. In diesem Dorf gab es einen Platz mit  
einem alten, steinernen Brunnen, plätschernde Bächlein und wunderschöne Gärten  
mit Bäumen und herrlichen Blumen. Zwischen den kleinen und großen Häusern  
gab es gemütliche, beschauliche Gassen. Genau in der Mitte des Dorfes stand eine  
prächtige, reich verzierte Moschee und herrlichen Türkisblauen Wandkacheln.



Khale Suske und ihre Mutter hatten ein sehr schönes Haus mit einem kleinen Garten und einem Brunnen voller Goldfische, den ein alter Granatapfelbaum kühl beschattete. Eines Tages rief die Mutter Khale Suske zu sich und sagte:

*„Liebe Tochter, bin krank und alt, muss vielleicht gar sterben bald. Drum geh in die Stadt Hamedun. Zum reichen MASH RAMEZUN. Dort wird's dir gut ergehen. Hab' keine Angst, du wirst schon sehen.“*

Khale Suske war sehr traurig, denn sie wollte weder ihre alte Mutter noch ihr schönes Haus in dem heimatlichen Dorf verlassen. Aber der Wille ihrer Mutter stand fest.

خاله سوسکه و مادرش یک خانهای قشنگ با یک باغچه‌ی گویک و یک موزه پر از ماسه‌های قرمز داشتند. خانهای که یک درخت انار کهنسال، سایه‌بانش بود. یک روز مادر خاله سوسکه دخترش را صدا کرد و گفت: دختر عزیزم من دیگه پیر و مریضم و شاید بزودی از این دنیا برم. تو بهتره که بری به همدون. پیش من رمضان. اونجا دیگه هیچ نگرونی نداری و روز و روزگارت خوب می‌شه. خاله سوسکه خیلی غصه‌دار شد و اصلا دلش نمی‌خواست که مادر پیرش را با خانهای قشنگشان و ده کوهکشان را ترک کنه. اما ..... خواست مادرش مهم بود.

